Yu wu

余污

بقایای پلیدی

اثری دیگر از نویسنده رمان محبوب هاسکی و گربه سفیدش شیزون

نام های دیگر:

Remnants of Filth

Stains of filth

نویسنده: Meatbun Doesn't Eat Meat

مترجم: sol

⚠اخطار: این رمان حاوی صحنه ها و الفاظی هست که برای همه سنین مناسب نیست...

مترجم یا سایت مسئولیتی در قبال محتویات رمان ندارد!

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از خود سایت یا شخص مترجم اون رو دریافت کنین. به عنوان مترجم اجازه پخش، چاپ و یا انتشار حتی یک پاراگراف از این کتاب رو نمیدم. در صورت استفاده از تیکه هایی از متن برای استوری، تبلیغ و غیره حتما منبع و اسم مترجم رو ذکر کنین.

هر کاری بدون اجازه سایت و یا مترجم ممنوع است!

صلح طلب بودن ما دلیل برخورد ملایم با کپی کار نیست 🔪💔

سایت myanimes.ir

فصل شصت و نهم: قلب من پاکه

موشی گو مانگ برگشتند و با مورونگ لیان مواجه شدند.

مورونگ لیان درحالیکه لباس سفیدش در باد تکان میخورد و پیپش را در دست گرفته بود با قدم هایی سست از سایه ها بیرون آمد.

به غیر از ان سنگ قبرها، هشت مجسمه یشم به بلندی ده نفر وجود داشت که به شکل اسطوره های چونگهوا تراشیده شده بود. مورونگ لیان پشت یکی از این مجسمه ها پنهان شده بود درنتیجه هیچکس متوجه حضورش نشد.

مو شی بلند شد و از بالا مورونگ لیان را نگریست،هیبت بلندش بر روی او سایه انداخت. با لحنی بی تفاوت گفت:«وانگشو-جون، انقدر حوصلت سر رفته که به حرف های بقیه گوش میدی؟»

مورونگ لیان لبخند کوچکی بر لب نشاند، یک پک از پیپش زد و اهسته دود ان را بیرون داد:«پس فکر کردی در غیر این صورت حاضر بودم همچین مکالمه مسخره ای رو گوش کنم؛شی هه جون؟ *"میخوام جبران کنم."* آهاهاهاها، الان از خنده میمیرم.»

مورونگ لیان با کفش های ابریشمی سفید و تمیزش راه یشمی را پیمود و درست روبه روی انها ایستاد، با نفرتی آشکارگو مانگ را برانداز کرد:«عسلم، میدونی قبلا چه آشغالی بودی؟»

آرامش گو مانگ میتوانست دیگران را تا سر حد مرگ عصبانی کند: «میدونم. من یه خائنم.»

مورونگ لیان حلقه ای دود بیرون داد و بدون انکه از پاسخ گو مانگ تعجب کند،نیشخند زد:«اوه، پس معلوم شد میدونی.فکر میکردم با اوقات خوبی که داری تو عمارت شی هه میگذرونی، یادت رفته کی هستی.»

مو شی بدون انکه حالت چهره اش را تغییر دهد، با یک قدم خودش را بین گو مانگ و مورونگ لیان قرار داد و گفت:«مورونگ لیان، داری از حدت میگذری.»

مورونگ لیان خندید:«حتی نمیتونم چهار کلمه با سگی که خودم بزرگ کردم حرف بزنم؟»

«اون یکی از **افراد منه.**»

لحن مو شی اصلا دوستانه نبود. حالت چهره مورونگ لیان بلافاصله تغییر کرد.

«لزومی نداره تاکید کنی. دارم میبینم که کاملا مثل یه انسان باهاش رفتار میکنی. فقط مردم چونگهوا میتونن در کوه ارواح جنگ مقابل آرامگاه قبر قهرمانان زانو بزنن.» مورونگ لیان ناگهان به مو شی نزدیک شد، نور در چشمانش سوسو میزد، دندان به هم سایید:«خب اینکه هنوز مثل برادرت باهاش رفتار میکنی چطوره،شی هه جون؟ اینکه با دشمن چنین رابطه نزدیکی داری؟ لابد از فردا باید برای تشریف فرمایی پادشاهی لیائو فرش قرمز بندازیم و همه جارو گل بارون کنیم!؟»

مو شی هنوز به رفتار پرخاشگرانه مورونگ لیان واکنش نشان نداده بود که گو مانگ گفت:«من اومدم عذرخواهی کنم.»

مورونگ لیان انگار لطیفه شنیده بود:«عذرخواهی؟»

گو مانگ فکر کرد به اندازه کافی واضح توضیح نداده است، بنابراین دوباره گفت:«من اومدم بابت جنایاتم...» برگشت و به سنگ قبرهای بلند نگاه کرد:«ازشون عذرخواهی کنم.»

اینبار مورونگ لیان قهقهه زد، آویزهای پیپش با خنده اش تکان میخورد. هر چه بیشتر میخندید، صدای قهقهه اش بلند تر میشد:«هاهاهاهاها... عذرخواهی؟! هاهاها، بابت جنایاتت؟؟؟»

همچون روباه با چشمانی حیله گر به گو مانگ خیره شد. هنوز لبخند بر لب داشت اما از نگاهش نفرت میبارید. در صورت رنگ پریده اش شرارت موج میزد:«چطور عذرخواهی میکنی؟ چطور میخوای عذرخواهی کنی؟؟!»

«انقدر منو نخندون گو مانگ. فکر کردی با زانو زدن جلوی قبر پدر مو شی و کاغذ سوزوندن عذرخواهی کردی؟روح قهرمانان چونگهوا نمیتونن این توهین تورو تحمل کنن!»

مو شی عصبانی شده بود:«مورونگ لیان!»

«چیه؟! نمیزاری بقیه باهاش حرف بزنن؟ حتی نمیزاری من یه ذره بهش توهین کنم؟» مورونگ لیان یکبار سرش را برگرداند:«آتیش کوچولو، هر دوی ما خیلی زود پدرامونو از دست دادیم. از کی تا حالا عمارت وانگشو رو پایین تر از خودت میدونی که اینطور به من دستوری میدی؟! پدر تو و من هر دو روی این کوه خوابیدن! برای تو مهم نیست که اون بیاد اینجا، اما برای من هست! اجازشو ندارم؟!!!»

همانطور که حرف میزد با خشم به گو مانگ اشاره کرد:«نگاش کن! کسی که میخواد عذرخواهی کنه ظاهرش انقدر آروم و بی خیاله!!؟»

گو مانگ ناگهان جلو امد، از مو شی گذشت و رو به روی مورونگ لیان قرار گرفت و گفت:«من نگفتم این عذرخواهی منه. من باهوش نیستم،اما میدونم این اصلا کافی نیست.»

مورونگ لیان با عصبانیت پاسخ داد:«مزخرفه! تو احمق نیستی، اتفاقا خیلیم باهوشی. تو خونه باغ لو می مطیع و مسلم بودی. اما وقتی در اختیار ژنرال مو قرار گرفتی، ادای آدمای ناراحت و پشیمونو درآوردی، الانم برای جلب ترحم اومدی اینجا چارتا برگ کاغذ بسوزونی!!!»

«گو مانگ، فکر کردی میشه به همین راحتی روح سربازان شجاع چونگهوا رو خرید؟فکر کردی دوتا دونه پول کاغذی میتونه در یک آن همه اشتباهاتتو پاک کنه؟فکر کردی فرزندان شهدای دیگه چونگهوا مثل شی هه جونت به همین راحتی راضی میشن؟»

گو مانگ به او نگاه کرد، همچون کوه استوار ایستاده بود:«نه.»

«پس نباید میومدی اینجا حروم زاده!!!»

مورونگ لیان ناگهان با پیپش گردن گو مانگ را گرفت. پیپ انقدر داغ بود که گو مانگ به شدت بر خود لرزید، اما فرار نکرد و اینگونه خود را مصمم نشان داد. بیصدا با ان چشمان ابی اش به صورت مورونگ لیان خیره ماند. پیپ پشت گردن گو مانگ قلاب شده بود، خاکستر درون آن سرتاسر لباسش ریخت و پوست تنش را سوزاند.

گو مانگ ثابت ایستاده بود اما مو شی نتوانست بیش از این ساکت بماند و تماشا کند، بخاطر گو مانگ بود یا به احترام ارواح قهرمانان، اجازه نداد مورونگ لیان به نمایش مسخره ای که راه انداخته بود ادامه دهد.

بازوی مورونگ لیان را گرفت و پیپ را از گردن گو مانگ دور کرد.

پیپ پوست گردن گو مانگ را سوزانده و زخمی قرمز رنگ بر جای گذاشته بود اما مورونگ لیان همچنان احساس میکرد کافی نیست.با عصبانیت فریاد زد:«مو شی، ولم کن!»

«مورونگ لیان میخوای تو کوه ارواح جنگ اینطور رفتار کنی و شلوغ بازی در بیاری؟»

«این تو بودی که یه خائنو آوردی اینجا و به شهدا توهین کردی! حالا به من میگی چطور رفتار کنم؟؟!!»

«اون اومده اینجا معذرت خواهی کنه!»

«فقط از پدر تو! مگه از بقیه عذرخواهی کرد؟! جلوشون تعظیم کرد؟ کدوم معذرت خواهی! فقط داره سعی میکنه تو رو راضی کنه تا زندگی بهتری داشته باشه! و کاملا مشخصه که موفق هم شده! میخوای بعد از این چیکار کنی؟ از اعلیحضرت بخوای بهش پاداش بده؟ میدونی چه افکار شومی تو سرشه؟!!»

در چنان وضعیتی خودداری از دعوا کار سختی بود. گرچه بیشتر این مورونگ لیان بود که مو شی را میزد، در حالیکه مو شی فقط تحمل میکرد تا جلوی درگیری و خشونت در کوه ارواح جنگ را بگیرد. گو مانگ وقتی دید مورونگ

لیان یقه مو شی را گرفته، سعی کرد انها را از هم جدا کند اما انتظار نداشت مورونگ لیان بگردد و محکم در صورتش بکوبد.

صدای تیز و بلند سیلی در کوه پیچید.

نشان قرمز لوتوس روی گردن گو مانگ روشن شد اما گو مانگ قبل از انفجار ان را فرونشاند، زیرا با توجه به حرف های مو شی فهمیده بود استفاده از سلاح یا خونریزی در انجا شایسته نیست.

ظاهرا مورونگ لیان با ان سیلی نیز احساس رضایت نکرد. چهره اش آکنده از پیچیدگی و انزجاری غیرقابل توصیف بود. با بی رحمی لگدی در سینه گو مانگ کوبید. گو مانگ نتوانست از ضربه اجتناب کند و بر پله یشمی افتاد و خون بالا آورد.

مو شی:«گو مانگ!!!»

گو مانگ خون را از دهانش پاک کرد، سرش را بالا اورد و مورونگ لیان را نگریست. در چشمانش نوعی خشم حیوانی جمع شده بود اما همچنان قاطعانه ان را سرکوب میکرد. نفس نفس زد، نگاهش را پایین آورد و دست مو شی را که برای کمک به سمت او دراز شده بود پس زد. سپس با آستین هایش لکه های خون را از روی زمین پاک کرد.

مورونگ لیان چشمانش را باریک کرد، هنوز خشمگین بود، انگشتانش میلرزید:«داری چیکار میکنی؟»

«اینجا... نباید کثیف بشه.»

«گفتم میخوام بابت جنایاتم عذرخواهی کنم، این حرفم راست بود.»

«.....»

«گفتم دیگه نمیخوام به هیچکس خیانت کنم و اینم راست بود.»

مورونگ لیان:«.....»

«من دروغ نگفتم.» لب های خونی گو مانگ آهسته باز و بسته شد:«هر چیزی وقتی اینجا زانو زده بودم گفتم، حقیقت بود.»

ان جفت چشمان ابی اش همچون چشمه ای زلال، روشن و براق بود. مورونگ لیانگ بی اختیار قدمی عقب رفت. با دستی که زیر آستینش بود حلقه ابی کبود دور انگشت شصت خود را لمس کرد. کنترل رعشه ای که بر تنش افتاده بود لحظه به لحظه سخت تر میشد.

سعی داشت احساساتی که از قلبش برمیخاست را فرو بنشاند، برای لحظه ای مکث کرد و یکباره دندان به هم سایید:«باشه.»

«میخوای بخاطر جنایاتی که مرتکب شدی عذر بخوای، میخوای زانو بزنی و ادای احترام کنی، میخوای دوباره از نو شروع کنی، درسته؟»

گو مانگ قاطعانه گفت:«اره.»

مورونگ لیان سر بلند کرد و چندین بار نفس عمیق کشید. چشمانش وقتی دوباره به گو مانگ نگاه کرد میدرخشید. احساساتش در هم آمیخته بود، انگشتانش را انچنان محکم بر هم میفشرد که رد حلقه ابی بر کف دستش افتاده بود.

«جلوی همه قبرهای اینجا زانو بزن، چه قدیمی، چه جدید... چه باعث مرگشون بودی و چه نبودی. با هر بار تعظیم بگو: *گو مانگ خائن نمیتونه از گناهانش رها بشه حتی اگر ده هزار بار بمیره...*»

«تنها وقتی جلوی تک تک قبرای کوه زانو زدی اجازه حرف زدن داری....»
مورونگ لیان به جلو خم شد،وقتی درگوش گو مانگ صحبت میکرد، بوی دود از صورتش استشمام میشد:« و ادعا کنی از ته قلبت میخوای از ارواح عذرخواهی کنی.»

با اتمام حرفش صاف ایستاد و به مو شی نگاهی انداخت. انگار به خوبی میدانست مو شی قطعا با این کار مخالفت خواهد کرد، به طرف گو مانگ برگشت و گفت:«گرچه در هرحال تو یکی از افراد شی هه جون هستی و من نمیتونم به کاری مجبورت کنم. همه چیز به احساس پشیمونی خودت بستگی داره.»

گو مانگ لحظه ای درنگ نکرد. از زمین برخاست، نور طلایی خورشید بر گونه قرمز و ورم کرده و لکه خون کنار دهانش میتابید. با قاطعیت گفت: «انجامش میدم.»

گفتم که در انجام اینکار جدی ام.

هیچ وقت در برابر انچه که میخوام انجام بدم تسلیم نمیشم.

معلوم نبود مورونگ لیان از جواب سریع گو مانگ بیشتر تعجب کرده یا از بدجنسی خود خوشحال شده. یا شاید رازی در درونش پنهان بود که به فکر خودش هم نمیرسید.

برقی از چشمان مورونگ لیان گذشت و به نرمی گفت:«نباید بعدا پشیمون بشی. ده هزار قبر اینجاست؛ممکنه نتونی در عرض سه روز و سه شب جلوی همشون زانو بزنی.»

گو مانگ گفت:«پس توی چهار روز و چهار شب، یا حتی ده روز و ده شب اینکارو میکنم.»

حتی برگشت و به مو شی نگاه کرد:«میخوام قلبمو بهت نشون بدم.»

مو شی تمام این مدت با دستانی مشت کرده انجا ایستاده بود اما چیزی نمیگفت. او به خوبی گو مانگ را میشناخت. با دیدن حالت چهره صورت او میدانست که منع کردن او از انجام اینکار مثل این است که جلوی شکار

یک حیوان خونخوار را بگیری. مطمئنا گو مانگ با خواست خودش از انجا نمیرفت.

و البته حرف هایی که مورونگ لیان زد اشتباه نبود.

حتی برای اشتباهات جزئی کوچک نیز عواقبی وجود داشت. چه برسد به گو مانگ که خون هزاران نفر بر گردنش بود.

با اینحال مو شی آهسته گفت:«گو مانگ، خوب به این موضوع فکر کن. حتی اگر زانو بزنی هیچکس تورو نمیبخشه. فرقی نمیکنه سه روز و سه شب زانو بزنی یا ده روز و ده شب، حتی اگر حین تعظیم در این کوه بمیری بازهم یکی از جنایتکار باقی میمونی. هیچ چیز قرار نیست عوض بشه.»

گو مانگ دوباره حرفش را تکرار کرد:«میخوام قلبمو نشونت بدم.»

موشی احساس کرد یک سنگ روی بدنش قرار گرفته و قفسه سینه اش را میفشارد. پس از دو بار شنیدن حرفای گو مانگ، ناگهان منظورش را متوجه شد.

گو مانگ اصلا قصد نداشت جنایات و خیانتش را یکجا پاک کند. او به خوبی فهمیده بود که گناهانش نابخشودنی ست.

گو مانگ در تلاش بود متفاوت از خود گذشته اش زندگی کند؛ احساس میکرد گو مانگ گذشته در حق او ظلم کرده. او تنها، تنها میخواست....

«بعد از اینکه دیدی من اینکارو انجام دادم،اگر خواستی باورم کنی، بهم یاد میدی چیکار کنم؟ اینبار دیگه نمیخوام تو راه اشتباه قدم بزارم.»

مو شی نمیتوانست حرف بزند. قلبش انقدر درد میکرد که چیزی نمانده بود نقش بر زمین شود. باد سردی در قله کوه میوزید. مو شی رنگ بر چهره نداشت و خون در رگ هایش یخ بسته بود.

به صورت گو مانگ نگاه کرد، ان چهره هنوز نشان از بی خبری داشت.

بعد از مدتی طولانی صدای خشن و گرفته یک مرد را شنید اما چندی بعد متوجه شد درواقع این خودش است که حرف میزند:«گو مانگ، احمق نباش. هیچ راه برگشتی برای تو باقی نمونده.»

چشمان گو مانگ اندکی گشاد شد.

حالت چهره مورونگ لیان تغییر کرد:«مو شی، نگو....»

اما مو شی توجهی نکرد. احساس میکرد قلبش در حال شکافتن است و در گلویش خون جمع شده اما همچنان بالحنی بسیار سرد و بیرحمانه به حرف زدن ادامه داد:«تو هیچ راهی نداری. اعلیحضرت تو رو به مرگ محکوم کرده. تنها دلیل زنده بودنت اینه که میتونی برای آزمایشات جادوی سیاه مورد استفاده قرار بگیری.»

مورونگ لیان با عصبانیت فریاد کشید:«مو شی!!! دیوونه شدی؟! چرا داری اینارو بهش میگی؟؟!»

«چیه؟ چیزی که تو میخواستی اینه که اون امیدوارانه و از ته دل بخواد جبران کنه و بعد روز مرگش بهش بگی: *متاسفم،همه کارایی که کردی بی فایده بود؟*»

«.....»

مو شی نگاهش را به طرف گو مانگ برگرداند و گفت:«از اونجایی که تو میخوای اینکارو انجام بدی، پس من واقعیتو بهت میگم. ممکنه فردا باشه، ممکنه سال دیگه،در هر صورت تو میمیری. مهم نیست چیکار کنی، هیچ وقت فرصت اینو پیدا نمیکنی که از اول شروع کنی.»

گو مانگ چیزی نگفت، نگاهش پایین افتاد و مژگان بلندش فروریخت. چشمان آبی و دریا مانندش از غم پر شد. درست زمانی که مو شی و مورونگ لیان فکر میکردند با این اوصاف او این موضوع را فراموش خواهد کرد یکباره گفت:«متوجهم.»

باد زوزه کشید، به بلندی کوبش بر طبل جنگ یا گریه مردگان...

«اما مهم نیست.چون من فکر میکنم حتی اگه یک روز برام مونده باشه، اگه یه فرصت کوتاه داشته باشم که از اول شروع کنم، بازم خوبه.»

نگاهش را بالا آورد، صورتش ان جوان پرشور گذشته را یادآور میشد که مرگ را به مبارزه میطلبید.

گو مانگ گفت:«تا جایی که بتونم ادامه میدم. اگر فردا بمیرم، پس برای یک روز ادم خوبی بودم. اگر سال بعد بمیرم، برای یکسال ادم خوبی بودم.»

«این اخرین کاریه که میتونم انجام بدم.»

این آخرین امید وجدان پاکیه که در تمام این سالهای سرگردانی میتونم ناامیدانه براش التماس کنم.

هشتگ # مینی تئاتر:

یو چنچینگ

قد: ۱۷۶

موقعیت: دم دایی چهارم

واضح تر بگیم: یه فلزکار معنوی سطح متوسط که از صمیم قلب دنباله رو داییشه.

موقعیت اجتماعی: یک ارباب جوان دوست داشتنی و ساده لوح، کسی نیست باهاش رقابت کنه، و درباره ظلم بشریت هیچی نمیدونه.

واضح تر بگیم: تنها وارث خاندان یو

کسی که بیشتر از همه دوسش داره: دایی چهارم

کسی که بیشتر از همه ازش متنفره: هر کی به دایی چهارم توهین کنه

رنگ مورد علاقه: سفید

رنگ مورد تنفر: بنفش

غذای مورد علاقه: کیک گل

غذای مورد تنفر: غذاهای گوشتی

رویا: دریافت راهنمایی و دانش شخصی از دایی چهارم

سول: ممنون که در رسوندن این دو کفتر عاشق منو همراهی میکنید.

برای اطلاع از برنامه ها حتما تو کانال لوتوس سفید @lotus_sefid جوین بشید و اگر حرف، پیشنهاد، انتقاد یا سوالی راجب ناول داشتید به این ایدی در تلگرام پیام بدید💌

@solmehrane